

انگلستان بر آنجا دست یافت، و در حقیقت باید آن را آخرین جنگ صلیبی به شمار آورد.

این را هم بگویم که همه صلیبیان، مسیحیان دیندار نبودند، مانند بسیاری از مسیحیان امروز، بیشترین فقط به نام مسیحی بودند. شگفت است اگر بگویم که گروه بسیاری از صلیبیان در حقیقت اراذل و اوباش بودند که فقط برای فتنه جویی و غارتگری بد صلیبیان پیوسته بودند. از این جنگهای صلیبی، مراد عیسویان که باز پس گرفتن اورشلیم بود، بر نیامد. با اینهمه، سوده‌های فراوان از این جنگها بردند. در آغاز، صلیبیان برخلاف مردمی که به جنگ آنان برخاسته بودند، متمدن نبودند. اما گاه سفر بسیار آموزنده‌تر از کتاب است و به صلیبیان نیز چیزها آموخت. از عادات و احوال مردمان سرزمینهای دیگر آگاهی یافتند، زبان و ادبیات و علوم این مردمان را یاد گرفتند و تاریخ و هنر آموختند. در آن زمان، مدرسه‌های عمومی نبود، فقط عددای انگشت شمار، اندک تحصیلی کرده بودند. ازین رو این جنگها کار مدرسه را کرد، یعنی به مردم اروپا چیزها آموخت و بددوران تاریکی حبل در اروپا پایان داد.



## کتابهای مقدس از سنگ و آبگینه

امروز شاید مسیحیان بیش از يك روز در هفته - روزهای یکشنبه - بد کلیسا نروند .

اما در قرون وسطا ، مردم اروپا معمولاً هر روز و گاهی چند بار در روز بد کلیسا می رفتند . تنها برای انجام دادن مراسم مذهبی به کلیسا نمی رفتند ؛ می رفتند تا دعا کنند ، ورد دل خود را به کشیش بگویند ، از واندرز بخواهند ، شمع برای مریم دوشیزه روشن کنند و یا فقط برای آنکه با دوستان بد گفتگو پردازند .

در سراسر جنگهای صلیبی و پس از آن ، مهمترین چیزی که مردم بدان می اندیشیدند ، کلیسا بود .

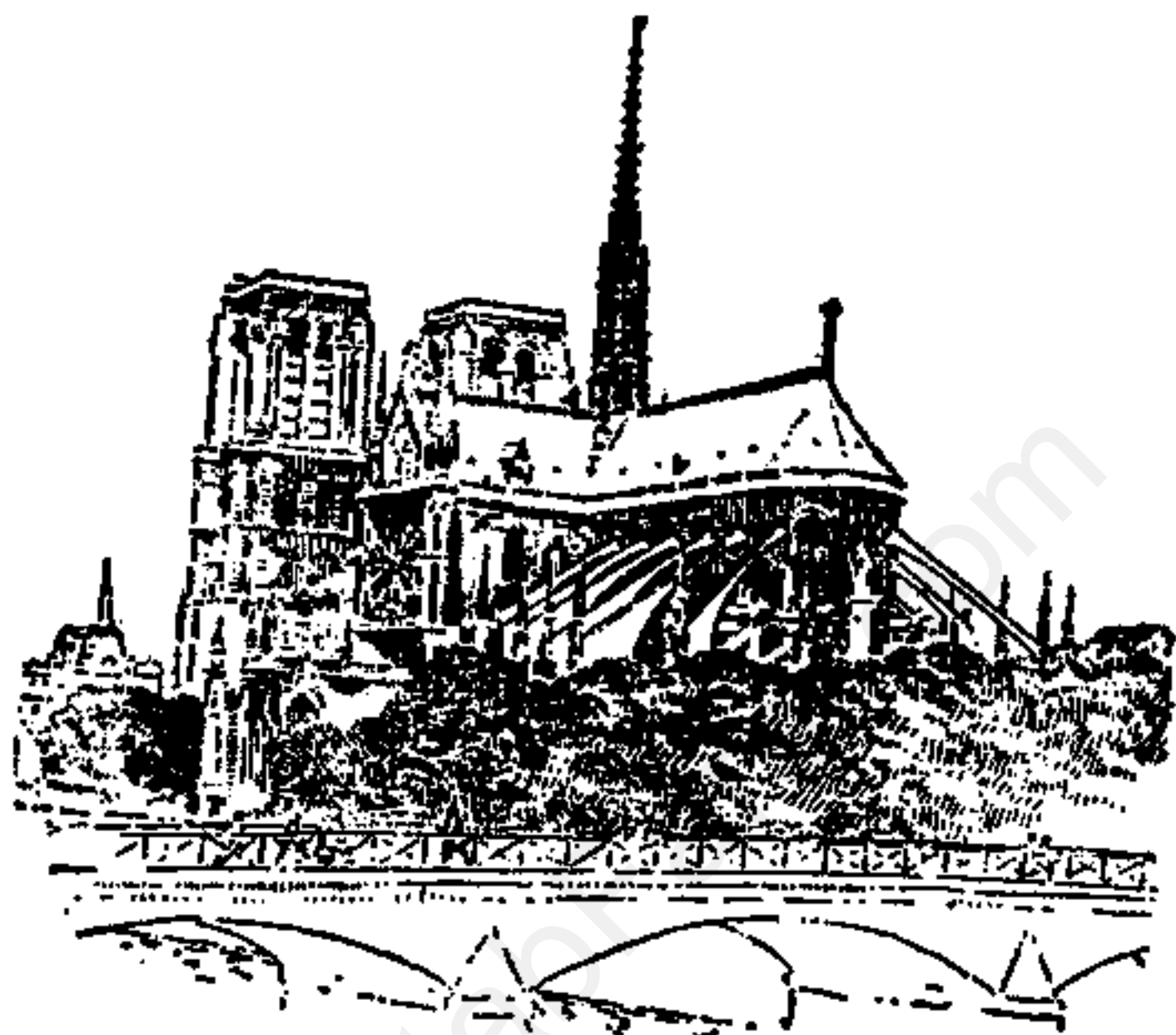
در آن روزگار چند قریه یادهکده را فقط يك کلیسا بود و همه بد همان کلیسا می رفتند ، زیرا همه مسیحی بودند و مانند امروز بدفرقه های

گوناگون تقسیم شده بودند و هر دست کلیسای جدا گانه نداشتند .  
عبادتگاه هر کس کلیسا بود . از این رو مردم از روی میل و رغبت  
تا آنجا که می توانستند پول و وقت و کار خود را در آن صرف می کردند که  
کلیسای خود را به بهترین وضع ممکن بسازند . بد همین سبب ، بسیاری  
از کلیساهای معتبر و بزرگ و عبادتگاههای ظریف در این زمان در فرانسه و  
دیگر جاهای اروپا ساخته شد . این کلیساها و عبادتگاهها هنوز برجای است  
و چون بسیار زیباست ، مردم از راههای دور بدتماشای آنها می روند .  
کلیساها و عبادتگاهها مانند معابد کهن یونانی و رومی نبود . اصلاً  
شبهاتی به بناهایی که تا آن زمان ساخته شده بود ، نداشت .

اگر تا کنون شما خانه‌ای سنگی ساختاید ، شاید بدین گونه  
ساخته باشید : نخست دو پاره سنگ را راست روی زمین گذاشته و سپس  
سنگی دیگر را سقف مانند روی آن دو سنگ نخستین نهاداید . این  
همان روشی است که یونان و رومیان در ساختن بنا داشتند .

اما مسیحیان اروپا در آن زمان بناهای خود را اصلاً بدین شیوه  
نمی ساختند . هنگامی که شما خانه‌های بازیچه می ساختاید ، شاید  
برای ساختن سقف بد جای اینکه سنگی را روی دو سنگ دیگر بگذارید ،  
سر آن دو سنگ را به شکل عدد ۸ بهم نزدیک کرده باشید . اگر چنین  
کرده‌اید ، می دانید که چه پیش آمده است . دوسری که بهم نزدیک شده  
به پهلوها فشار آورده است و سنگها با صدای تقی فرو افتاده اند . این کلیساها  
را تا اندازه‌ای بد همین شیوه می ساختند ، جز اینکه سنگی که بر روی دو  
سنگ دیگر گذاشته می شد قوس دار بود . اما برای اینکه سنگهای  
بالا این برسنگهایی که زیر آنها نهاده شده بود ، فشار نیاورند و آنها را

نیندازند ، ستونها یا تیرهای حایل به کار می‌برند . این ستونها نیز از سنگ بود و آنها را پشتوان می‌نامند .



پشتوانهای کلیسای نتردام پاریس

ایتالیاییها این شیوه را در ساختمان قمی پسندیدند. می‌پنداشتند که چنین بناهایی نااستوار است و به آسانی همچون خانه‌ای پوشالی فرو می‌ریزد. در ۴۷۶ میلادی برای ایتالیا دست یافته بودند، وحشی و نادان بودند. اروپاییان که هر چیز وحشی گونه و ناتراشیده را به نام آنان گتی می‌خوانند، این گونه بناها را نیز - هر چند گتها را با بنا و ساختن سروکاری نبود ، زیرا سالها بود که همگی مرده بودند - گتی می‌خواندند .

لابد شما نیز ازین توصیفی که کردم، پنداشته‌اید که چنین بناهایی که تیرهای پشتوان آنها را نگاهداشته است ، باید لرزان و نااستوار و

زشت باشند . اما به هیچ روی چنین نبودند . ممکن است یکی از این گونه بناها که در ساختن آن دقت بدکار نرفته بوده است ، اتفاقاً فروریختد باشد ، اما بزرگترین و بهترین آنها هنوز همچنان بر سر پای است . اگر چه مردمان کهنه پرست بناهایی را که بد شیوه یونانی و رومی ساختند نشده بود ، نمی پسندیدند ، زیبایی فراوان این بناهای کوتی را ما امروز می ستاییم . اما فرقیهای دیگری هم این کلیساهای کوتی با پرستشگاههای یونانی و رومی داشت ، و آن این بود که پیش از آنکه بد ساختن بنا آغاز کنند ، صلیبی روی زمین می کشیدند که سر آن بد سوی خاور یعنی رو به اورشلیم بود . آنگاه کلیسا را روی کرده این صلیب می ساختند . پس از پایان یافتن بنا ، اگر از بالا به آن نگاه می کردند ، بد شکل صلیبی بود که سرش همیشه بد سوی خاور است .

کلیساهای کوتی منار کلهایی نوک تیز و زیبا داشت که آنها را به انگشتانی که ملکوت آسمان را نشان می دهد ، مانند کرده اند . بالای درها و پنجره ها چهار گوش یا گرد نبود ، بلکه نوک تیز بود ، درست مانند دستپایی که هنگام دعا پهلوی هم گذاشته شود .

تقریباً هر چهار بر کلیساهای کوتی از آب گینه بود . این پنجره های بزرگ همین آب گینه سفید نبود ، تصویرهای زیبایی از شیشه ها رنگین بود . پاره های خرد شیشه های رنگین را از کناره با سرب به یکدیگر پیوسته و نقشهای شگفت انگیزی پدید آورده بودند . این تصویرها از نقاشیهای معمولی بسیار ظریفتر بود ، زیرا نور که بر شیشه های رنگین می تابید ، رنگهای آبی آسمانی ، زرد خورشید قام و سرخ یا قوت گون همچون جواهر می درخشیدند . این تصویرهای رنگین از کتاب مقدس داستانها می گفت و مانند تصویرهای

رنگین کتاب بود . کسانی که خواندن نمی دانستند با سواد در آن روز کار بسیار کم بود - از تماشای این تصویرها از داستانهای کتاب مقدس آگاه می گشتند .

تصویر پاکان دین مسیح و فرشتگان و کسانی که در کتاب مقدس از آنها سخن رفته بود ، در سنگهای کلیسا کنده شده بود . از این رو، کلیساها به کتابهای مقدسی که از سنگ و آ بگینه درست شده باشد ، می هانست . غیر از این تصویرهای پاکان ، پیکرهای عجیب و غریبی از حیوانات نیز از سنگ ساخته بودند، اما حیواناتی که هرگز در طبیعت دیده نشده است . این پیکرهای عجیب سنگی را بیشتر بر لبه های بیرونی یا کناره های بام کار می گذاشتند و یا همچون ناودان به کار می بردند، چنانکه آب باران از میان دهان این پیکرها از بام به پایین می ریخت . می پنداشتند که این پیکرهای سپمناک، روحهای بدو خبیث را از این بناهای متبرک دور می سازند .



جانور عجیب

هیچ کس نمی داند که سازندگان این

کلیساها و پیکر تراشان و دیگر هنرمندانی که عمر در کار این بناها کردند، چه کسانی بودند . تقریباً هر کس کاری برای کلیسا انجام می داد ، زیرا کلیسا را از آن خود می دانست . به جای این که پول بدهد ، وقت می داد یعنی به رایگان

برای کلیسا کار می کرد . اگر هنرمند بود ، سنگ تراشی می کرد یا شیشه های رنگین می ساخت و اگر هنری نداشت ، همچون کارگران عادی کار می کرد .

ساختن پاره ای از کلیساها ، صدها سال مدت گرفته است ، چنانکه

کارگرانی که به ساختن آنها آغاز کرده‌اند، هرگز بنای پایان یافته را به چشم ندیده‌اند. اینک برخی از کلیساهای مشهور جهان: کنتربری در انگلستان - تردام<sup>۲</sup> در پاریس و کولونی<sup>۳</sup> در آلمان. ساخته شدن کلیسای کولونی بیش از همه کلیساهای دیگر زمان برده چنانکه نزدیک به هفتصدسال پس از آغاز بنا به پایان رسیده است! کلیسای زیبای رنس<sup>۴</sup> در فرانسه، از آتش توپخانه آلمانها در نخستین جنگ جهانی تقریباً ویران شد و از میان رفت.

کلیساهای کوتی با عشق و علاقه خاص، و از سنگ و شیشه‌های تکرگی رنگین ساخته می‌شد. گزیده‌ترین مصالح را در ساختن آنها به کار می‌بردند. امروز هم تقریباً همه کلیساهای با منار کباب و دره‌های نو کداری و گاهی پنجره‌های رنگین می‌سازند که اغلب محراب آنها رو به سوی خاور است. اما اگرچه در ساختن این بناها از شیوه کوتی تقلید می‌کنند، کمتر سقفهای سنگی و دیوارهای شیشه‌ای رنگین و تیرکهای پشتوان به کار می‌برند. سقفها معمولاً و مناره‌ها بیشتر و گاه همه بنا از چوب یا مصالح کم‌بهای دیگری است. ساختن کلیساهای کوتی واقعی بسیار پرخرج و دشوار بود و امروز نه کسی پول و وقت خود را در این کار خرج می‌کند و نه علاقه‌ای به ساختن بنا بدین شیوه دارد.

این، داستان کلیساهای کوتی است که اصلاً کتبها را دخالتی در ساختن آنها نبود.

---

1- Canterbury - 2- Notre Dame - 3- Cologne - 4- Rheims

## شاهی که هیچ کس او را دوست نمی داشت

ریچارد شیردل که همه او را دوست می داشتند ، برادری داشت به نام جان که هیچ کس از خوشش نمی آمد . وی یکی دیگر از تبه کاران تاریخ است که کسی او را دوست ندارد ، اما دلش می خواهد که شرح حال او را بداند و هنگامی که به سزای کارهای خود می رسد ، دست بزند و شادی کند .

جان ، از بیم آن که برادرزاده اش آرثر را به جای او به شاهی برگزینند ، فرمان داد تا او را کشتند . پاره ای می گویند که وی دیگران را پول داد و برانگیخت تا او را بکشند ، اما برخی دیگر می گویند که خود به دست خویش او را کشت . این ، آغاز بدی در پادشاهی او بود ، اما هر چه زمان پیش می رفت ، وضع بد و بدتر می شد .

جان با پاپ در رم به جنگ برخاست . پاپ در آن زمان رئیس همه



مسیحیان جهان بود و دستورهای او در همهٔ کلیساهای جهان به کار بسته می‌شد. پاپ به جان دستور داد که مردی را در انگلستان به ریاست کلیسا برگزیند، و جان گفت که چنین نخواهد کرد. اومی خواست کسی دیگر را که دوست وی بود رئیس سازد. پاپ گفت که اگر جان دستور او را کار نبندد، همهٔ کلیساهای انگلستان را خواهد بست. جان گفت که پاپ بفرماید و هر کار که دلش می‌خواهد بکند، او را با کسی نیست. پاپ فرمان داد تا زمانی که جان دستور او را کردن ننهد است، همهٔ کلیساهای انگلستان بسته ماند.

امروز شاید باز بودن یا نبودن کلیسا به حال مسیحیان تفاوت چندانی نداشته باشد، اما در آن روز کار چنانکه برایتان گفتم مهمترین چیز در زندگی يك تن مسیحی، کلیسا بود و در حقیقت هیچ چیز دیگر آن درجه از اهمیت را نداشت. بسته شدن کلیسا معنیش این بود که دیگر در هیچ کلیسایی مراسم عبادت نباید به جای آورده شود، و چون یکی از مراسم دینی، تعمید دادن کودکان مسیحی بود، عقیده داشتند که كودك اگر تعمید نیافته بمیرد، به بهشت نخواهد رفت. با بسته شدن کلیسا، زناشویی مردان و زنان انجام نمی‌گرفت، و کسی که می‌مرد، به خاک سپرده نمی‌گشت.

مردم انگلستان را شور دل و هراس فرا گرفت. گفتی همه به عذاب خدا گرفتار آمده‌اند. بیم آن داشتند که بلا بر آنان فرود آید. مردم، جان را سرزنش کردند، زیرا بسته شدن کلیساها را از چشم او دیدند. چنان براو خشمگین گشتند که جان به وحشت افتاد.

سرانجام چون پاپ او را تهدید نکرد کسی دیگر را پادشاه انگلستان خواهد کرد. آری، پاپ را چنین قدرتی بود. جان، ترسان و لرزان از در تسلیم درآمد و پذیرفت که آنچه نخست نمی‌خواست بکند، انجام دهد. اما جان از کار زشت دست بردار نبود.

جان می‌پنداشت که جهان برای پادشاه ساخته شده است و مردمان برای آن آفریده شده‌اند که کار کنند و برای شاه پول فراهم آورند و بندگان فرمانبردار وی باشند و هر آنچه او می‌خواهد انجام دهند. بسیاری از پادشاهان عهد قدیم نیز چنین می‌پنداشتند، اما ازین حد در نمی‌گذشتند و کارهایی که جان کرد از آنها سر نمی‌زد. جان به مردمان توانگر فرمان می‌داد که هر قدر پول می‌خواهد، بدو بدهند و آنان را اگر از دادن پول سرباز می‌زدند، به زندان می‌افکند، یا دستهایشان را زیر منگنه‌ای آهنین می‌گذاشت تا استخوان ایشان می‌شکست و خون روان می‌گشت، و گاهی هم آنان را می‌گشت.

جان روز به روز تبیکارتر گشت تا اینکه امیران او دیگر نتوانستند کارهای او را تاب بیاورند. او را دستگیر کردند و در جزیره کوچکی که در رودخانه تیمز است و رنمید نام دارد، زندانی ساختند. در زندان او را مجبور کردند که با چیزهایی که به لاتینی نوشته بودند موافقت کند. این واقعه در سال ۱۲۱۵ میلادی رخ داد و ۱۲۱۵ برای جان سالی بد و برای مردم انگلیس سالی نیک بود. قرارنامه‌ای که امیران نوشتند و جان را به موافقت با آن مجبور ساختند، در تاریخ انگلستان به فرمان بزرگ،<sup>۲</sup> معروف است.

با اینهمه، جان به رغبت بدین پیمان تن در نداد. مانند کودکی لوس و بد ادا که چون او را به کاری که دلش نمی‌خواهد مجبور سازند، پشت پا می‌زند و فریاد بر می‌آورد، بر آشفته و خشمگین گردید. اما چاره‌ای جز موافقت نداشت.

جان نمی‌توانست نام خود را بنویسد و ازین رو نمی‌توانست مانند مردمان امروز، قرارنامه را امضا کند. اما مانند کسانی که خواندن و

نوشتن نمی‌دانند، مهری داشت و این مهر را در لاک گرمی که بر پای پیمان نامه ریخته بودند، فرو برد و بدین گونه آن را امضا کرد.

جان در فرمان بزرگ پذیرفت که پاره‌ای از حقوقی را که هر انسانی به هر حال بی‌پیمان هم از آن برخوردار است، بدانان بدهد. مثلاً هر کس بی‌چون و چرا حق دارد پولی را که به زحمت به دست آورده است، داشته باشد و کسی نمی‌تواند به ناحق آن را از او بگیرد. دیگر اینکه شاه یا دیگری حق ندارد کسی را به زندان بیندازد، مگر مقصری را آن هم پس از تحقیق دقیق و منصفانه. این دو چیز از حقوقی بود که جان در فرمان بزرگ برای مردم شناخته بود. البته قرارهای دیگری هم در فرمان ذکر شده بود.

با اینهمه، جان به پیمان خویش وفانکرد، و همینکه فرصت یافت، مانند کسی که او را به کاری خلاف دلخواهش مجبور کرده باشند، پیمان شکست. ولی جان زود در گذشت و نبود و نبود فرمان به حال شخص او تأثیری نداشت. امپراطور پادشاهانی را که پس از او آمدند، مجبور ساختند که مواد فرمان بزرگ را گردن نهند.

اینچنین، از سال ۱۲۱۵ میلادی، پادشاه در انگلستان خادم مردم است نه مخدوم آنان، چنانکه پیش از آن بود.



## یک داستانسرای بزرگ

در این سوی دجله و فرات و ایران و دوردست ترین نقطه خاوری همه سرزمینهایی که تا کنون تاریخ آنها را شنیده‌اید، سرزمینی بود که ختا نام داشت .

ختا همان است که ما امروز آنرا چین می‌خوانیم . مردمان ختا از نژاد زرد بودند یعنی از همان نژادی که چینیان هستند . بی‌گمان ، در سراسر دورانهای گذشته مردمانی در ختا زندگی می‌کرده‌اند ، لیکن ، آگاهی جهانیان ازین سرزمین و مردمان آن اندک بوده است .

اما در قرن سیزدهم میلادی یعنی سده هفتم هجری یکی ازین قبایل زرد پوست که تاتار یا مغول خوانده می‌شد ، چون طوفانی هراسناک از خاوربرخاست و مدتی چنین می‌نمود که همه کشورهای را که از تاریخشان

آگاهی پیدا کرده‌اید ، نابود خواهد ساخت .

فرمانروای این قوم جنگجوی هراس انگیز ، خونخواری بود به نام چنگیزخان . چنگیز را سپاهبانی از سواران تاتار بود که چون وی خونخوار بودند .

چنگیز و سپاهیان‌ش مانند آتیلا و هونها ، اما بدتر و خونخوارتر از آنان بودند . پاره‌ای برآند که آتیلا و هونها نیز از همین قبایل تاتار بوده‌اند .

چنگیز معمولاً بهانه‌ای برای جنگ با دیگران پیدامی کرد . اما اگر هم بهانه‌ای نمی‌یافت ، می‌توانست بهانه بتراشد ، زیرا دلبسته کشورگشایی بود . مغولان چون شیروبیر که به‌جان مردم بیفتند ، از خونریزی هیچ پروا نداشتند .

مغولان به سرکردگی چنگیزخان از ختا به سوی باختر به‌رام افتادند . هزاران هزار شهر و شهرک را با هر چه بر سر راه‌شان یافتند ، سوختند و ویران کردند . میلیونها مرد وزن و کودک را از دم شمشیر گذراندند . هیچ‌کس را یارای ایستادگی در برابر این خونخوران نبود . کفتی می‌خواستند روی زمین را از همه مردمان سفید پوست و آنچه ساختند و فراهم آورده آنان بود ، پاک سازند .

چنگیزخان از اقیانوس آرام تا بخشهای خاوری اروپا را به‌تصرف آورد . اما عاقبت از پیشروی باز ایستاد . چنین می‌نمود که از امپراطوری چنین پناور خشنود شده‌است و بایست هم که خشنود شده‌باشد ، زیرا که بزرگتر از قلمرو روم و حتی امپراطوری اسکندر بود .

حتی پس از مرگ چنگیز هم اوضاع بهتر از آنچه بود نشد ، زیرا

پسرش نیز مانند پدر هراس انگیز بود و کشور های دیگری را مسخر ساخت .

اما نواده او از نیای خویش آرامتر بود. نام او قویلای قآن بود و با پدر و نیای خویش فرقی آشکار داشت . وی پکن را پایتخت خود ساخت و از آنجا به سرزمین پهناوری که از پدر به ارث برده بود فرمانروایی کرد. قویلای سخت دلبسته آن بود که کاخهای عالی بسازد و باغهای زیبا فراهم آورد، و پایتختی چنان عجیب برای خود درست کرد که سلیمان با همه بزرگی ، زندگبی بدان شکوه و جلال نداشت .

در آن دور دست ها، آن سوی باختری پکن ، در شمال ایتالیا شهری بود که بر آب ساخته شده بود. خیابانهای آن از آب بود و به جای درشکه و کاری ، قایق و کشتی در آنها رفت و آمد می کرد . این شهر و نیز نام داشت . در حدود ۱۳۰۰ میلادی دو برادر در این شهر می زیستند که هر دو شهرشان پولو بود. برادران پولو در سر پرورده بودند که جهانگردی کنند و چیزهایی از جهان ببینند. این دو برادر ونیزی، و پسریکی از آنها که مارکو نامیده می شد ، به سوی خاور ، به امید دیدن شکفتیها و تازه های جهان به راه افتادند، درست مانند پسرانی که در افسانه ها، در پی به چنگ آوردن مال و ثروت به راه می افتند. پس از چند سال که همچنان به جانب خاور پیش می رانند، سرانجام به باغها و کاخهای قویلای قآن رسیدند . وقتی که قویلای داستان سفیدپوستان یگانه را که از سر زمینهای دور دست و ناشناس بدانجا آمده و پشت دیوارهای کاخ رسیده بودند ، شنید ، خواست ببیند که آنها چه کسانیند .

آنان را به حضور او بردند . برادران آنچه از زاد گاه و دیار خود

می‌دانستند ، برای خان گفتند. داستانسرایان خوبی بودند و داستان خود را دل انگیز و گیرامی ساختند . نیز از کیش مسیح و بسیار چیزهای دیگر که خان تا آن زمان نشنیده بود ، برای او حکایت کردند .

خان چنان شیفته این برادران و داستانهای آنان شد که دلش خواست هرچه بیشتر حکایتهایی از سرزمین آنان بشنود . پس آنان را وادار کرد که نزد او بمانند و برای وی داستانسرایی کنند. آنان را در فرمانروایی بر امپراطوری مشاوران و دستیاران خویش گردانید . بدین گونه ، برادران پولوسالهای سال در آنجا ماندند و زبان آنان را یاد گرفتند و درختا مردانی سرشناس و معتبر شدند .

سرانجام پس از بیست سال گذراندن درختا، هوای یارودیار در دلشان آمد و اندیشیدند که زمان آن رسیده است که به میهن بازگردند .

پس، از خان اجازه بازگشت خواستند . قویلای نمی خواست که آنان بازگردند . چنان به حال اومفید و برای وی دستیارانی کارآمد در اداره کشور بودند که راضی نبود آنان را از دست بدهد. ولی عاقبت ، اجازه بازگشت داد و برادران راه میهن در پیش گرفتند. اما وقتی که سرانجام به و نیز رسیدند ، کسی آنها را شناخت زیرا سالها دور از وطن زیسته بودند. حتی زبان مادری خود را نیز تقریباً از یاد برده بودند و همچون بیگانگان سخن می گفتند. جامدهایشان از درازی راه و طول سفر فرسوده و پاره شده بود. به گدایان دوره کرد می مانستند و حتی دوستان قدیمشان آنها را شناختند. هیچ کس باور نمی کرد که این ژنده پوشان بیگانه و خاک آلود هدان مردان محترم و نیزی هستند که ۲۰ سال پیش از وطن غیبت کرده اند. برادران ، سرگذشت خویش و سرزمینهای پر ثروت عجیب و شہر-

هایی را که دیده بودند، برای همشهریان خود نقل کردند. اما همشهریان فقط به آنها خندیدند، زیرا سخنان آنان را افسانه می‌پنداشتند.

آنگاه برادران پولو جامه‌های ژنده خود را از هم شکافتند و گوهرهای بسیار گرانبها و عالی، الماسها، یاقوت‌های سرخ و کبود و مروارید - هایی که به پادشاهی کشوری می‌ارزید، از آنها بیرون ریخت. مردم با شگفتی و بهت بسیار بدانها خیره شدند و کم‌کم سخنان برادران باورشان شد.

مار کوپولو سرگذشت خود را برای مردی گفت و او آنها را نوشت و کتابی پرداخت و نام آن را «سفرهای مار کوپولو» نهاد. امروز هم اگر این سفرنامه را بخوانید، هر چند همه افسانه‌هایش را نمی‌توان باورداشت، آنرا کتابی دلچسب و سودمند خواهید یافت. می‌دانیم که در باره بسیاری از چیزها اغراق و کزافه گویی کرده است، زیرا دوست داشت که مردم را با گفته‌های خود به شگفتی و حیرت بیندازد.

مار کوپولو جلال و شکوه کاخ قویلائی را توصیف کرده است. از تالار ناهار خوری او که از هزاران میهمان یکجا در آن پذیرایی می‌توانستند کرد، و نیز از مرغی عظیم که می‌توانست فیلی را در چنگ گیرد و به هوا پرواز کند، سخن گفته است. همچنین گفته است که کشتی نوح هنوز بر قلعه کوه آرارات است. فقط کوه، چنان سربلند و هراس‌انگیز است که کسی نمی‌تواند از آن بالا رود و ببیند که آیا واقعاً کشتی نوح آنجا هست یا نه، زیرا همواره از برف و یخ پوشیده است.



## سوزن جادویی و گرد جادویی

تزدیک به همین زمان که مار کوپولو از سفرهای خود بازگشته بود، همه جا در میان مردم اروپا، گفت و شنود از سوزن و گردی جادویی بود که کارهایی شگفت انجام می دادند. پاره ای می گویند که اینها را مار کوپولو از ختا آورد، اما در این گفته جای تردید است. سوزن کوچک و جادویی را چون برکاهی می گذاشتند یا اگر میان آن را می گرفتند، هر اندازه هم که آن را می چرخاندند، همیشه به جانب شمال می ایستاد. چنین سوزنی را که در جعبه ای نهاده شده بود، قطعاً می نامیدند.

اکنون، شاید ندانید که این سوزن کوچک چرا این اندازه شهره زبانزد مردم گشته بود. اما شگفت می نماید اگر بگوییم که همین سوزن کوچک سبب شد که دنیای تازه ای کشف گردد.

شاید بازی کرده باشید که در آن چشم کودکی را با دستمال

می‌بندند و او را در میان اطاق چند بار گرد خود می‌چرخانند و آنگاه بد او می‌گویند که به جانب در یا پنجره یا نقطه دیگری از اطاق برو . می‌دانید چه دشوار است که کسی چند بار گرد خود بچرخد ، آنگاه بکراست با چشم بسته به نقطه‌ای که می‌خواهد برود ؛ و می‌دانید که وقتی که کسی در جهت مخالف راه می‌سپرد ، در حالی که خود می‌اندیشد که راه راست می‌رود ، چه ابله می‌نماید و چه اندازه مایه ریشخند است .

باری ، دریانوردان هم در دریا شبیه به همین کودکان چشم بسته بودند . اگر هوا صاف یا آفتابی بود ، می‌توانستند با ستارگان یا خورشید جهت‌یابی کنند و بدانند که از چه راهی می‌روند . اما اگر هوا ابری و بد بود ، هیچ وسیله‌ای برای شناختن راه نداشتند و درست به همان کودک چشم بسته می‌مانستند . به آسانی ممکن بود که راه گم کنند و کیچ و گنگ در جهت مخالف به راه افتند و خود ندانند که به کجا می‌روند .

شاید این ، یکی از دلایل عمده‌ای باشد که پیش از اختراع قطب‌نما ، دریانوردان از خشکی پر دور نمی‌شدند . بیم آن داشتند که راه بازگشت را گم کنند . از همین رو در آن روزگار مردمان آن بخش از جهان را می‌شناختند که سفر در آن از خشکی مقدور بود .

اما با قطب‌نما دریانوردان می‌توانستند در هوای ابری یا طوفانی به هر کجا که بخواهند در دریا حرکت کنند و همواره در همان جهتی که می‌خواهند باشند . فقط می‌بایست از سوزن مغناطیسی که درون جعبه قرار داشت ، پیروی کنند . هر قدر هم که هوا ابرناک و دریا آشفته بود و هر اندازه که کشتی بیچ در بیچ می‌رفت یا بالا و پایین می‌شد ، سوزن

کوچک همواره به سوی شمال بود و کشتی به جانب مقصد می‌رفت . البته دریا نوردان همیشه نمی‌خواستند به جانب شمال بروند ، ولی اگر جهت شمال را می‌دانستند ، شناختن جهات دیگر کاری بسیار آسان بود ، زیرا که جنوب درست در جهت مخالف شمال ، خاور سمت راست و باختر در طرف چپ است . فقط بایست کشتی را به سمتی که می‌خواهند ، هدایت کنند . با اینهمه ، تادیری دریا نوردان قطب‌نما را به کار نبردند . می‌پنداشتند که جادوگری آنرا افسون کرده است و از به کار بردن چیزی افسون شده ، می‌هراسیدند . دریا نوردان تا اندازه‌ای خرافاتی بودند . می‌ترسیدند که اگر قطب‌نما را به کشتی ببرند ، کشتیشان را افسون کند و تیره بختی به بار آورد .

چیز جادویی دیگر «باروت» بود .

پیش از سال ۱۳۰۰ میلادی از تفنگ و توپ و تپانچه در اروپا خبری نبود .

در همه جنگها تیرو کمان یا شمشیر و نیزه و یا سلاحهایی همانند اینها به کار می‌رفت . شمشیر را مردی فقط می‌توانست تا یک یا دو متر دورتر از خود به کار اندازد . اما با تفنگ می‌توان دشمن را از راه دور کشت و با توپ دیوارها را فرو ریخت . پس از اختراع باروت البته زرهی که سواران جنگی به تن می‌کردند ، دیگر به هیچ کار نمی‌آمد و آنان را از آتش تیرو تفنگ ، حمایت نمی‌توانست کرد .

بدین گونه ، باروت وضع جنگ را دگرگون ساخت و آنرا هراس‌انگیزترین چیزی کرد که اکنون هست .

اگرچه گفته‌اند که نخست مار کوپولو از باروت و چگونگی به

کاربرده شدن آن در توپها - چنانکه در خاور زمین دیده بود - سخن گفته است ، بیشتر مردمان را عقیده بر آن است که کشیشی انگلیسی به نام راجر بیکن<sup>۱</sup> هم از باروت و هم از قطبنما سر رشته داشته و شاید هم اوست که آنها را اختراع کرده است .

راجر بیکن چیزها می دانست که مردم زمان آنها را جادو می پنداشتند و گمان می کردند که وی بادیوها مربوط است . از این رو او را به زندان افکندند . بیکن داناترین مردم روزگار خود ، اما از عهد و زمانه خویش برتر و پیشتر بود . اگر امروز می زیست او را همچون دانشمند و مخترعی بزرگ گرامی می داشتند . اما مردمان اندیشیدند که وی پر چیز می داند - هر کس که چون وی این همه چیز می دانست ، تبهار شمرده می شد - و می خواهد از رازهای خداوند سردر آورد و خدا نمی خواهد که کسی در کارش فضولی کند و از اسرارش با خبر گردد .

برخی دیگر ، افتخار یاننگ اختراع باروت را از آن شیمیدانی آلمانی به نام شوارتز<sup>۲</sup> می دانند . می گویند روزی شوارتز دارویی چند شیمیایی را در هاونی آهنین بهم آمیخته بود و بادهسته هاون بهم می زد که ناگهان داروها میان هاون منفجر شد و دسته هاون را راست به جانب سقف ، به هوا پرتاب کرد . شوارتز سخت در شگفت شد . با مرگ جز فاصله ای بسیار کوتاه نداشت . اما چیزی به خاطرش رسید . در پی آن برآمد که به طریقی این مخلوط را در جنگها به کار ببرد ، چنانکه گلوله های آهنین به جانب دشمن پرتاب سازد .

برخی می گویند کاش همان وقت دسته هاون به شوارتز خورده و

اورا کشته بود و راز کشف باروت با او به گور می‌رفت و هرگز جنگ‌های  
وحشتناکی که در آنها میلیون‌ها انسان به دنبال این کشف کشته شدند ،  
برپای نمی‌گردید . با اینهمه ، مدتی گذشت تا باروت را چنین نیرومند  
و زیان‌آور ساختند . در حقیقت بیش از صد سال طول کشید ، تا جنگ  
باتفنگ کاملاً جانشین تبرد با تیر و کمان گردید .



## درازترین جنگی که تاریخ به خود دیده است

سال ۱۳۳۸ میلادی بود و ادوارد سوم برانکلیستان فرمانروایی داشت. ادوارد می خواست که بر فرانسه نیز حکومت کند. می گفت که از بستگان پادشاه پیشین فرانسه است و حق او بر کشور فرانسه بیش از حق کسی است که بر آن فرمانروایی می کند. پس، برای گرفتن فرانسه، جنگی برپا کرد که بیش از صدسال طول کشید. از این رو این جنگ به جنگهای صدساله معروف گردید.

سپاهیان انگلیسی به سوی فرانسه به راه افتادند و در خاک فرانسه پیاده شدند، نخستین پیکار بزرگ در جایی کوچک به نام «کریسی»<sup>۱</sup> در گرفت. سپاهیان انگلیسی پیاده و بیشتر از مردمان عادی بودند. لشکریان فرانسه بیشترین از جنگاوران زره پوشیده و اسب سوار یعنی بزرگزادگان بودند. سواران جنگی فرانسوی خود را بسیار برتر و کارآمدتر از سربازان

پیاده انگلیسی می‌شمرند ؛ همانگونه که مردی اتوموبیل سوار کنی را که پیاده می‌رود به چشم حقارت می‌نگرد .

سربازان انگلیسی سلاحی داشتند که به «بلند کمان» مشهور بود و تیرهایی با شدتی هراس‌انگیز رها می‌کرد . سواران جنگی فرانسوی با همه نجیبزادگی و جنگ پروردگی و اسبان سواری و زرهبایی که آنان را حمایت می‌کرد ، از پای درآمدند .

توپ ، نخستین بار درین جنگ از طرف انگلیسیان به کار برده شد . اما کارچندانی از آن نیامد و آسیبی نرسانید . توپها چنان سست و ناستوار بود که گلوله‌های خود را همچون توپ فوتبالی به جانب دشمن می‌انداخت و اسبها را می‌رمانید ، اما کمترین آسیبی نمی‌رساند . این ، آغاز دوره‌ای بود که جنگی سواری وزره و ملوک الطوائفی رو به سستی و نیستی نهاد .

نبرد کرسی آغاز جنگهای صدساله بود . يك سال بعد بیماری وحشتزای واگیرداری که آنرا «مرگ سیاه» نام نهادند ، به مردم اروپا روی آورد . مانند طاعون زمان پریکلس در آتن بود . اما مرگ سیاه فقط يك شهر یا يك کشور را مورد حمله قرار نداد . گفته می‌شد که از ختای برخاسته ، آنگاه به سوی باختر پیش آمده تا به اروپا رسیده است . هیچ کس ازین بیماری جان بدر نبرد . در همه جا شیوع یافت و بیش از هر جنگی که تا کنون در جهان روی داده است ، آدمیان را به خاک هلاک افکند . از آن این بیماری را «مرگ سیاه» نامیدند که لگه‌های سیاهی بر تن کسانی که بدان گرفتار می‌شدند ، پدید می‌آمد و دیگر تردیدی نبود که پس از چند ساعت یا خود يك یا دو روز دیگر خواهد مرد . هیچ گونه امیدی به زندگی نماند . علایجی از دست هیچ پزشکی بر نیامد . بسیاری از مردم ، همینکه

نشانه بیماری در خویش یافتند ، خود کشتی کردند . بسیاری دیگر از وحشت مرگ بدرود زندگی گفتند .

این بیماری دو سال طول کشید و میلیونها مردم را به دیار نیستی فرستاد . نیمی از مردمان اروپا در این بیماری جان سپردند . شهرها یکسره از وجود مردمان پاک شد و در بسیاری جاها کس نماند که مردگان را به خاک سپارد . اجساد مردگان ، همانجا که می افتادند ، در خیابان ، در آستانه در ، در میدان شهر ، بر زمین می ماند .

کشتهها در کشتزارها از میان رفت ، زیرا کس نبود که آنها را گرد آورد . اسبان و گاوان خودسرانه در شهر می گشتند ، کس نبود که از آنها نگاهداری کند . حتی دریانوردان در دریا از طاعون در امان نماندند . کشتیهایی را سرگردان و شناور بر روی آب یافتند که جانداري در آنها نبود . حتی کسی نمانده بود که کشتی را راهبری کند .

اگر آخرین مرد وزن و کودک جهان هم نابود می گشتند ، چه می شد ! تاریخ آینده جهان چه می بود ؟

اما گیتی این مرگ و میر فراوان کافی نبود ، چه جنگهای صد ساله را همچنان دنبال کردند . سربازانی که در جنگ کرسی فاتح شده بودند ، سالها بود که مرده بودند . فرزندان آنها نیز بزرگ شده ، نبرد کرده و رخت از جهان کشیده بودند . نوادگان و نبرگان آنها نیز همین سرنوشت را پیدا کرده بودند و هنوز سپاه انگلیس در خاک فرانسه می جنگید . شاهزاده فرانسه در آن زمان بسیار جوان و ضعیف بود و فرانسویان تقریباً در نومییدی به سر می بردند ، زیرا فرمانده و رهبر نیرومندی نداشتند که



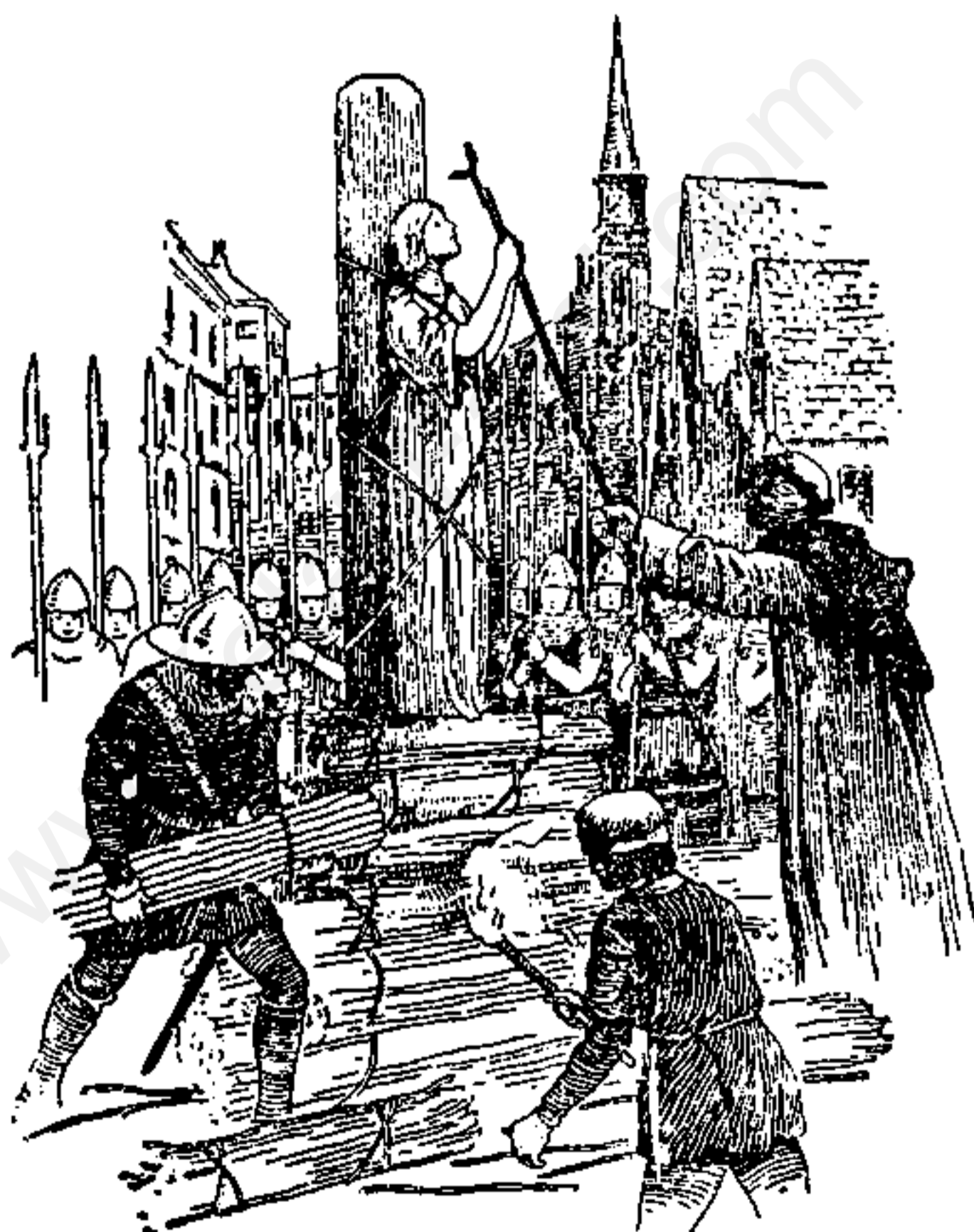
آنان را یاری کند و انگلیسیان را پس از این مدت دراز از خاک فرانسه بیرون راند .

در این زمان ، دختر کی چویان و بینوا به نام ژاندارك در یکی از دهکده‌های کوچک فرانسه می‌زیست . روزی در همان حال که گوسفندان خود را می‌چرانید ، رؤیای عجیبی بدو دست داد . آوازهایی شنید که بدو می‌گفت : تنها تو هستی که باید لشکریان فرانسوی را رهبری کنی و فرانسه را از دست انگلستان رها سازی . پس ، نزد نجبای شاهزاده رفت و رؤیای خود را برای آنان نقل کرد . اما آنان سخنان وی را باور نکردند و خوابهای او را بی‌معنی شمردند ، و گمان نمی‌کردند که او بتواند از عهده کاری که می‌پندارد که می‌تواند انجام دهد ، برآید .

با اینهمه ، برای اینکه او را بیازمایند ، لباس شاهزاده را به تن کسی دیگر کردند و او را بر تخت نشانند ، در حالی که شاهزاده خود با دیگر نجبا در طرفی ایستاده بود . سپس ژاندارك را در آوردند . وقتی که ژاندارك به تالار شاهی در آمد ، نگاهی به مردی که بر تخت نشسته و لباس شاهزاده را به تن کرده بود افکند ، آنگاه بی‌تردید و هراس از پهلوی او گذشت و یگراست به سوی شاهزاده حقیقی رفت . پیش او زانو به زمین زد و گفت : « آمدم تا سپاهیان ترا به پیروزی رهبری کنم . » شاهزاده بی‌درنگ درفش خویش و يك دست زره کامل بدو داد و ژاندارك فرمانده کل سپاه گردید و تاج شاهی بر سر شاهزاده نهاد .

سربازان فرانسه دوباره دل و جرئت یافتند و نیرو گرفتند ، گفتی خداوند فرشتدای را به راهبری آنان فرستاده است . چنان سخت و دلیرانه لبرد کردند که در چندین بیکار پیروز شدند .

سربازان انگلیسی برخلاف اندیشیدند که شیطان ژاندارک را فرستاده است نه خداوند، و او فرشته نیست بلکه زنی جادو گر است، و از وسخت به وحشت افتادند. عاقبت او را دستگیر و زندانی ساختند. پادشاه فرانس، که ژاندارک او را از شکست رهایی داده و به شاهی رسانده بود، برای نجات او هیچ کوششی نکرد. اکنون که دیگر کارها سامانی یافته بود، دوست نداشت که زنی کارها را بگرداند، و سربازان نمی خواستند



ژاندارک را به توری کلان بسته اند تا بسوزانند

که زنی بر آنان فرمانده و سردار باشد ، و از اینکه از دست او آسوده خواهند شد ، شادمان بودند .

انگلیسیان او را به گناه جادو گری محاکمه کردند و محکوم ساختند و زنده زنده در آتش سوختند .

اما اوضاع نشان داد که ژاندارك برای فرانسویان فرخندگی و نیکیبختی آورد و جانی نوبه تن سپاه دمید ، چه از آن زمان نیروی فرانسه رو به فزونی نهاد و پس از صد سال جنگ ، سرانجام انگلیسیان را از خاک خود بیرون کرد .

درین صد سال جنگ ، صد ها هزار مردم ، زخمی یا ناقص عضو یا کور و یا کشته شدند و با اینهمه ، وضع انگلیس از آنچه بود بهتر نگشت ، درست همان بود که در آغاز جنگ بود و همه آن نبردها برای او پیشزی نیرزید و به کار نیامد .

## چاپ و باروت

یا

## کهنه رفت و نو جای آن را گرفت

تا این زمان در سراسر دنیا کتاب چاپی وجود نداشت . روزنامه‌های نبود . مجله‌های نبود . همه کتابها با دست نوشته می‌شد . این کار البته بسیار کند و پرخرج و به همین سبب، این گونه کتابهای دستنویس شده در همه جهان سخت اندک بود . فقط شاهان و مردمان بسیار توانگر کتابهایی داشتند . چنین کتابی، مثلاً کتاب مقدس، به بهای يك خانه تمام می‌شد، و ازین رو، هیچگاه تپیدستان نمی‌توانستند چنین چیزی داشته باشند . حتی اگر کتاب مقدسی در کلیسایی بود ، چنان گرانبها بود که آن را به زنجیر می‌بستند تا از دستبرد در امان ماند . به دزدی کتاب مقدس بیندیشید!

اما در ۱۴۴۰ میلادی ، مردی طریقه تازه‌ای برای فراهم آوردن

کتاب اندیشید . نخست حروفی چوبی را پهلوی هم می‌چید ، سپس آنها را مرکب اندود می‌کرد ، آنگاه کاغذ را روی این حروف مرکبی شده می‌فشرد و نسخه‌ای به دست می‌آورد . یک بار که حروف چیده می‌شد ، هزاران نسخه به آسانی و تندی فراهم می‌گشت . این ، چنانکه البته می‌دانید ، چاپ بود . همه اینها بسیار ساده می‌نماید ، اما شکفت این است که تصور آن ، هزاران سال پیشتر به خاطر کسی نگذشت .

عقیدهٔ عموم این است که مردی آلمانی به نام گوتنبرگ نخستین کتابهای چاپی را در ۱۴۴۰ میلادی فراهم آورده است ، و از این روی را مخترع چاپ می‌دانند .

به گمان شما اولین کتابی که چاپ شد ، چه کتابی بوده است ؟  
 پرواضح است . کتابی که مسیحیان آن را برترین کتاب در جهان می‌شمرند ، یعنی کتاب مقدس . این کتاب مقدس البته نه به انگلیسی چاپ شد ، نه به آلمانی ؛ به زبان لاتینی چاپ گردید . نخستین کتاب را در انگلستان ، مردی به نام ککستون<sup>۱</sup> به چاپ رسانید . این کتاب در چگونه

بازی شطرنج بود ، همان بازی کهنندیان اختراع کرده‌اند . پیش ازین تاریخ ، کمتر مردمان ، حتی شاهان و شاهزادگان ، سواد داشتند ، زیرا کتابهایی نبود که بدانان بیاموزد که چگونه باید



گوتنبرگ در چاپخانه‌اش  
 صفحه چاپ شده‌ای را با دستنویس آن می‌سنجد

( ۱ - axton )

خواند و تازه اگر سواد هم داشتند ، کتاب برای خواندن اندک بود و بدین گونه خواندن به هیچ کارشان نمی آمد .

نیک در می یابید که در قرون وسطا برای مردمان ، بی کتاب و روزنامه و خلاصه مطبوعات ، چه دشوار بود که از آنچه در جهان روی می دهد ، آگاه گردند یا از آنچه دلشان می خواست بدانند ، مطلع شوند . اما وقتی که چاپ اختراع شد ، اوضاع دگرگون گشت ، داستانها و کتابهای درسی و دیگر کتابها را بسیار ارزان و به فراوانی فراهم می توانستند کرد . کسانی که پیش از آن قادر به داشتن کتابی نبودند ، این زمان می توانستند کتاب داشته باشند . هر کس می توانست همه داستانهای مشهور جهان را بخواند و هر آگاهی که بخواهد ، از جغرافی و تاریخ و هر چیزی که خواهان دانستن آن باشد ، به دست آورد . بدین گونه ، فن چاپ در هر چیز دگرگونی پدید آورد .

عاقبت ، جنگهای صدساله اندکی پس از اختراع چاپ به پایان آمد . در همین زمان ، چیزی دیگر نیز که هزار سال از عمر آن می گذشت به پایان رسید .

مسلمانان که مدتی است از آنان سخن نگفته ایم ، در قرن هفتم میلادی کوشیده بودند که قسطنطنیه را بکشایند ، ولی چنانکه گفتیم آتش و قیر سوزانی که عیسویان بر سر آنها ریختند ، آنان را باز پس نشاند . اما در ۱۴۵۳ میلادی یعنی در \* ۸۳۱ هجری مسلمانان بار دیگر به قسطنطنیه حمله بردند . این بار ، ترکان مسلمان کوشیدند که دیوارهای شهر را باتیر و کمان ویران کنند . توپ و تفنگ به کار بردند . توپ در جنگ کریسی صدسال پیش ازین تاریخ به کار رفته بود ، اما آسیب